



سخنرانی مشهد ۹۲ - جامعه

حاج حسین خوش لجه

مشهد ۹۲ - جامعه

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اصحاب الحسين و
رحمة الله و بركاته

بشر، خدای تبارک و تعالی حکم روی زن و مرد گذاشته
است، خدا که ما را خلق کرده است، بالاخره یک نظری
داشته است، شما مثلاً یک درخت می نشانید،
می خواهید این میوه بدهد. یا هر کاری پی نتیجه اش

می‌گرددی. خدای تبارک و تعالی مثل ما محتاج نیست. یعنی او اشخاصی را برانگیخته کرده است، آن‌ها نگهدار شما هستند، شما باید حافظ آن‌ها هستید. شما که نمی‌توانید امام زمان را نگه دارید، حافظ کلام آن‌ها باید باشید. اگر کلام آن‌ها را حفظ کردید، خود آن‌ها را حفظ کردید، می‌گویید افضل عبادت شناخت امام زمان است. یعنی باید شناخت حرفهایشان را داشته باشید. گفتم شما باید نگهبان باشید، اگر نگهبان شدی، الان کسانی که کارخانه دارند، هستند دیگر، کارگاههای زیادی دارند، اگر دستگاه قدری خدشه بخورد، همه را می‌ریزند. توی انبار. آن وقت یک نگهبان برایش می‌گذارند. نگهبانی به من زنگ زده می‌گوید من یک مقدار چرتم

برده حالا می بینم یک چیزی نیست، حالا می خواهند کم از حقوق من هم بگذارند. گفتم پسر جان تو باید روز بخوابی شب، شب زنده دار باشی که خوابت نبرد.

حالا بشر هم یک مرتبه خوابش می برد، شیطان می آید یک خدشه ای به آن می زند. حالا به شما می گوید که اگر امام زمان غایب است، برای همه کس که غایب نیست، او هم اگر خودش را ظاهر کند، او را می کشند. مگر ائمه ما را نکشتند. گفتم دادی که زدم حسین جان! چه کسی تو را کشت. حالا همانها هستند. حالا افشایش در نوار نکنم. شما الان مشغول کاری هستید داری کار می کنی، یک دفعه یک چیزی به تو امر می شود دنبالش می دوی. همین سان که دویدید. چه کار کردید؟ شما

باید آگاهی داشته باشید هر کاری را از روی فکر کنید. آگاه باشید. اگر آگاه باشید، خدا را حتی الامکان می‌شناسید. امامتان را می‌شناسید، رسول الله را می‌شناسید. آن شناسایی که دارید آن شما را از آتش جهنم ایمن می‌کند. چون که آتش حرف می‌زند. مثل این آتشی که اینجا که نیست. می‌گوید یک ذره آوردند مثل کوه ابوقبیس گذاشتند رویش، آن توان نداشت، فرو رفت، از دودش این آتشی دنیا شد. خدا کوهی اینطوری خلق کرد، رویش گذاشت. آن آتش به امر خدا سوزندگی دارد.

اگر هم بخواهی بی روایت حرف نزنم، وقتی ابرهه می‌خواست خانه خدا را خراب کند، همین پرستکها، یک

وقت دیدم جیرجیر می کنند. حالا دور خانه خدا هم می گردند. گفت بروید از آن ریگهای برهوت، خدا قسمت نکند، برهوت جای کسی است که کسی را اذیت کنی، مال این است که حق الناس گردنت باشد، خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، ببین من هر چه دارم می گویم با روایت و حدیث می روم، یک آقا حسن بود زن گرفت. خلاصه زن را این ها رها نمی کردند. یک شب من خواب دیدم، برهوت مؤمنی را اذیت نمی کند. ایشان در برهوت بود، من وقتی به حاج شیخ عباس گفتم، دو دفعه گفت حسین! سید و برهوت. سید و برهوت. پا شد آمد و خلاصه دخالت کرد و آن دختر را جهازیه اش را به او دادند و آزادش کردند. گفت من خلاص شدم از برهوت.

بترسید. این قدر به هم ور نکن. مالها را جمع می کنی. اگر این ها قصه حسین کرد است که برای شما می گویم. من بدم که نقل کنم. نقل هم بلد هستم. می خواهید یک دفعه برایتان نقل کنم. حق الناس برهوت است. خدا نکند. حالا به این پلشتکها گفت بروید یکی از این ریگهای برهوت بیاورید بریزید روی سر اینها. آخر من یک دفعه جوان بودم یکی من را برد باغ وحش. آن وقت یک فیل بود من دیدم. خیلی بزرگ است. نمی دانم شما دیده اید یا نه؟ آن وقت یک خرطوم هم داشت. آن ابرهه این فیلها را برداشت. زنجیر بوده است. یعنی از قدیم بوده است. بوده که می گویند زنجیر انداختند گردن ایشان و می کشیدند. آن وقت می آمد مثلاً این

پایه هست می بست به این، از طرفی هم به فیل می بست، او را روانه می کرد یک مرتبه پایه می آمد پایین. از این فیلها خیلی زیاد کرد که یک خانه ساخت. چند سال پیش هم اینها بالای تهران یک خانه ساختند. محرم هم می شدند و می گشتند. دولت به هم زد. امر شد بیانداز روی اینها. اما به یکی از اینها نخورد. خدا خوب بلد است. رفت به ابرهه گفت، ابرهه کسی نیامد. اما از این پلشتکها آمدند. یکی از اینها هم خورد به سر ابرهه. او هم از بین رفت.

رفت گفت شترها کلید دار خانه خدا ابوطالب بود. گفت شترهای من را بده. به ابرهه کار دارم. معرفی کرد من کلیددار خانه خدا هستم. گفت عجب مرد پستی

هستید. خیلی پستی. تو باید امان خانه را از من بخواهی. شترهایت را می خواهی. گفت خانه صاحب دارد. من صاحب شترهایم هستم. گفت بروید شترهایش را به او بدهید. خانه صاحب دارد. ای مردم دنیا! به تمام دنیا می گویم ولایت صاحب دارد. چرا تصرف می کنید؟ صاحب ولایت خداست. هیچ دشمنی به شما نمی تواند کاری کند. اما خدشه به شما می زند. مثلاً مالتان را می گیرد. مثلاً چند وقت ممکن است شما را زندان هم بکند. اما آن گرفتاری نجات است. ببین! من چه می گویم. مگر یوسف را نیانداخته اند در چاه. خواستند او را بکشند. گفت نکش او را. او را در چاه بیاندازید. او را در چاه انداختند. جبرئیل، یوسف را بگیر

به ته چاه نخورد. چرا به برادرها و بچه‌هایتان می‌نازید؟ کم عقلها؟ اگر بگویم عقل ندارید جسارت می‌کنم. برادرها او را در چاه انداختند. حالا حامی اش کیست؟ خداست. جبرئیل یوسف را بگیر به ته چاه نخورد که لطمه بخورد. چه خبر است؟ حالا جبرئیل در صدر المرسلین است. چطور آمد من نمی‌دانم. خب جبرئیل با چه توسلی؟ صدر المرسلین بالای عرش خداست. آنجا هم خبرهایی است. زمینها را که خدا بی خودی رها نکرده است. تمام این خلقت جا دارند. بی خود که نیست.

یوسف را گرفت. اما حالا باید چه کار کند؟ حالا باز گیر خلق افتاد. درش آوردند. به یک فروختند. آن مزایده

کردند. گفت هر کسی یوسف را بیشتر پول بدهد مال همان است. این‌ها همه آمدند و شرکت کردند. شما هم شرکت در یک تعاونی‌هایی می‌کنید. یک زن چیز نداشت دو تا دولچه آورد. گفتند به دو تا دولچه یوسف را نمی‌شود خرید. گفت من می‌خواهم در اطراف خریدارهای یوسف باشم. چرا یوسف را همچنین کردم. جگرم خون است از دست بیشتر شما. خون است. با شما می‌سازم. چرا نمی‌فهمید؟ چرا این حرفها را نمی‌فهمید؟ حالا چرا یوسف را همچنین کرد؟ یک روز آمد در آینه، دید خیلی زیباست. آخر آن موقع می‌خریدند. گفت اگر کسی بخواهد من را بخرد خیلی باید گران بخرد. خدا همچنین کرد دو تا دولچه بیاورند تا او را بخرند. آقای

یوسف ای نبی خدا! چه کسی این جمال را به تو داده، به جمالت می نازی، به چهارشاهی که داری می نازی، فقرا را زیر پایت له می کنی؟ انسان باید شد. انسان همه چیز دارد، انسان فهم دارد، کمال دارد، رحم دارد، مروت دارد، انسانیت دارد، همه چیز دارد، کل کمال را انسان دارد. چرا؟ خدا می گوید: احسن الخالقین. که من احسن را خلق کردم. پس شما باید اینجوری باشید.

من یک وقت از دست یک نفر ناراحت هستم، یک وقت از خریدنش ناراحت هستم. دو تا ناراحتی من دارم. عباس! تو می توانی ما را درست کنی با همه رفاقت؟ می توانی من را درست کنی؟ آخریک عمر که حرام زاده در حرام زاده هست، آنهایش بماند، این آمد خدمت

رسول الله چند تا از دخترهایش را خاک کرده است. به رسول الله می گوید: یک دختر داشتم گذاشتم یک مقدار بزرگ بشود، به او نگاه کنم. یک قدری بزرگ شد، بردمش در بیابان، قبر کردم خاکش کنم، این خاکهای من را می تکاند، گفت پدر خالی شدی. گفت: وقتی او را خواباندم، گفت پدر! با من مزاح می کنی. گفت خاک رویش ریختم. این مردیکه آدم کش که خلیفه اسلام نمی شود. این آدمی که اینقدر بی رحم است، به تمام آیات قرآن یک همسایه داشتیم، من یک مقدار برنج روی پشت بامان می ریزم. یک یاکریم داشت می خورد از آن عقب از آن تفنگها داشت، زد بالش را شکست. بیچاره افتاد. من توانم را از دست دادم. همین طور

پابرهنه دویدم توی کوچه که چرا همچنین کاری کردی. به سی جزء کلام الله اگر چند میلیارد داشتم می دادم این بالش درست بشود بپرد. آخرین چه بی انصافی است. آخرین خلیفه اسلام هفتاد هزار نفر رفتند دنبالش. امیرالمؤمنین که نور خداست، پنج نفر بودند. الان چه خبر است؟

کجا می روی؟ چه کسی را قبول می کنی؟ چرا می گوید بی دین می روید؟ دین به تمام آیات قرآن این است که من می گویم. بیداری دین را برایتان دارم می گویم. دارم صراط مستقیم را برایتان می گویم. آگاهی را دارم برای شما می گویم. هوشیاری را برای شما می گویم. تولی و تبری را دارم برای شما می گویم. اما قربانتان بروم!

بیایید حرف بشنوید، دست من را می بوسید من ممنون شما هستم. آخریکی آمد پیام داد چرا این ها دست شما را می بوسند. گفتم من که نمی گویم آن موقع که جلسه جمعه بود، گفت دست سید و علماء را باید بوسید! گفتم فقط شما اولش که آمدید بی خود آمدید دیگر هم نیایید. گفتم اولش که آمدی بی خود آمدی. مگر من می گویم دستتم را ببوس. این بنده خدا از شهرستان آمده، دلش می خواهد دست من را ببوسد. گفت این ها خیلی نادان هستند. دست سادات دست علماء را باید بوسید.

نمی توانند ببینند. این یک وقت شاگرد من هم بوده است. حالا به یک مقامی رسیده است، یک ملک زمین

خریده است که یک میلیارد می‌ارزد، یعنی به یک چیزی رسیده است. تو به دارایی می‌رسی نه به فهم. حرف قشنگ است. دارایی که فهم نیست. تو برو بین چقدر دارند. خدا بس که از دنیا خوشش نمی‌آید بیشتر دنیا را به کفار داده است. خدا رحمت کند ایشان را، می‌گویی چه می‌گویید؟ ما مستعمره آن‌ها هستیم، نه آن‌ها مستعمره ما، ما دستان جلوی آن‌ها دراز است. فقط در دنیا کسی که حرف زد ایشان بود. بس که از دنیا بدش می‌آید به آن‌ها خیلی می‌دهد. حالا روایت برایتان بگویم:

ملائکه بیشترشان در جو آسمان هستند. آن‌ها هوا آن‌ها را نگه می‌دارد. دو ملک به هم برخوردند. گفت: کجا

می‌روی؟ گفت: نمرود مهمان دارد، قول ماهی سمنقور داده است. آخر در دریا یک ماهی است به نام سمنقور. اما در دریای زمین نیست. من می‌روم در بالا دریای بالای آسمان هست. پربزنم، از آن ماهی در تور این بیفتد. به حضرت عباس! اگر خداشناس نباشید از خدا برمی‌گردید. حالا خدا را خیلی قبول ندارید، اما بر نمی‌گردید. گفت: تو کجا می‌روی؟ گفت دو سه تا بچه یتیم است، یکی از این گوشتها که عباس می‌دهد یک مقدار گوشت کسی برایشان آورده است، من رفتم آن‌ها را بریزم! این‌ها گریه کنند، من خوشم می‌آید. چه خبر است؟ چرا به تو می‌گویند دارایی که محض دارایی اش سلام کنید، بار دوم و سوم دین ندارید. این حرفها

چیست که امروز تو می زنی؟ توجه کنید. آن را می خواهد یک خدا هم نگوید. اینکه من یک پاره شبها می گویم خدایا! تو خودت را پیش ما ارزان کردی، که مرتب بگویم خدا خدا خدا خدا، نمی شناسم تو را. اگر تو را بشناسم، اینقدر خدا خدا نمی کنم. عظمت تو را نمی دانم، قدرت تو را نمی دانم، توان تو را نمی دانم، تمام کون و مکان در اختیار توست، مرتب بنا می کنم عظمت خدا را می گویم. کجایی ای پسر جان! حالا نمرود را می خواهد به او بدهد که یک خدا نگوید.

به یک نفر یک حرف زدم که خدا ما را می خواهد که خدا اینقدر مال به ما داده، آن ها را نمی خواهد که بهشون نداده است؟ زهرا را نمی خواهد؟ یک پوست داشت،

روزها چیز رویش می ریخت، شترش بخورد، شب هم آن را می تکاند، زیر امام حسن و امام حسین می انداخت. بی خود نیست که این ها را قبول نداشتند. این ها مال نداشتند. مرتب برو دنبال داراها. به حضرت عباس! یک نفر پدرش حاشا کرده بود. پدرش بیچاره نداشت. اصلاً دنیاپرستی را ما نمی فهمیم چیست؟ دنیا مگر همین دنیاست؟ دنیا! جانم امرهایی درونش شده است، آن ها را باید تشخیص بدهیم. اگر امام زمان هم بیاید همان دنیاست. چه خبر می شود؟ بهشت می شود. دختری وجیه ترین تمام دخترها تشطی سرش باشد، از مغرب برود مشرق، از مشرق به مغرب برود، کسی به او تعرض نمی کند. به سی جزء کلام الله متقی هم همین سان

است. هیچ نظری ندارد. اصلاً نظر ندارد. همان موقع آن متقی مثل همانها هست. توجه چیزی می بینی؟ بی حیایگری نکنم. ما اغلبمان شبیه انسان هستیم. انسان شدن خیلی مشکل است. به تمام آیات قرآن! درست می گویم.

اگر می گوید آن زمان اینجوری است، چون آن زمان اصلاً نگاه نمی کند. کاری ندارد به او. چیزی نمی خواهد از او. الان هم متقی همین جور است. الان خب کم است. نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد، حالا متقی کم است. توجه چیزی داری می گویی؟ آنچه که هست در دنیا امر رویش است. تا حتی روی اشیاء. درختی که میوه دارد را می گوید حق نداری آن درخت را

ببری. یک نفر بود یک توت خانه بود برید، کور شد. شاخه هایش آمده بود توی ملکش. سر جاده بود، آن‌ها می مالیدند، آن را برید. کور شد. چرا؟ این درخت نتیجه‌اش به مردم می‌رسید، طرف کورش کرد. اتفاقاً سید هم بود. تو نتیجه ات باید به مردم برسد که اشرف مخلوقات بشوی. چه نتیجه‌ای داری؟ آن‌ها فقرا را شریک می‌کردند با خودشان. مستمندان را با خودشان شریک می‌کردند. می‌رفت چند نخلستان دارد. نوشتند تا هزار نخلستان داشت. همه را با چاه آب می‌کشید به این‌ها می‌داد. هر دفعه هم می‌فروخت می‌آمد در مسجد می‌داد. البته سهم خودش را برمی‌داشت. یک دفعه دست خالی برگشت. حضرت زهرا گفت علی جان! تو

سهم ما را چه کردی؟ گفت: فاطمه جان! من داشتم می
آوردم یک نفر آمد گفت علی جان! من چند تا بچه دارم
چیزی ندارم بخورم. چه خبر است دنیا؟ تو نمی خواهی
هستی ات را به مردم بدهی، حضرت فرمود شما مثل ما
نباشید، هم بخورید، هم بخورانید. الان خدا آن را از شما
گرفته است. چرا؟ می دهید به کسی که محب آن ها
نیست، محب خلق است، به آن ها می دهید. همه چیز
گرفته است که بی دین می روید. اینکه می گوید
آخرالزمان یکی با دین برود، ملائکه تعجب می کند برای
این است که همه چیزتان را گرفت. چه کسی گرفت؟
خلق.

به تمام آیات قرآن! نجات شما این است که دنبال خلق

نروید. اگر بروید علی را فروختی، زهرا را فروختی، خدا را فروختی. باز هم دنبال خلق برو. کدامیک از ما دنبال خلق نمی‌روید. شما بین تمام ائمه ما را خلق کشتند، امر خلق کشت، او که نیامد بکشد، مگر یزید امام حسین ما را کشت. روی تخت سلطنت نشسته است و باد هم به خودش کرده است، امرش را دارد خلق اطاعت می‌کند. همین حرف را اگر بفهمید به دینم رستگار هستید. برو کنار عزیز من! واجبات ترک محرمات انتظار الفرج به خیر و شر مردم شرکت نکن، خیرشان شر است.

چرا خدا این را می‌گوید؟ یعنی در آن موقع خیر وجود ندارد، خیر شر می‌شود، آن وقت خلق با خیر شما را گول می‌زند. نمی‌توانم بگویم. آن خیر شما را بی دین

می کند، می گوید دنبالش نرو. مگر عمر خیر نبود؟ اول کاری که کرد گفت بیایید. یک روز آمد در مسجد گفت با مردم حرف می زنید با یک بزرگی چطور می کنید؟ گفتند خلیفه! اینجور می کنیم. گفت از خدا بزرگ تر هست؟ گفت نه. گفت دست را روی سینه بگذارید. همه شان اینجوری شدند. این حرف شناسایی داد به شما که سنی ها را بشناسید. هر کسی دست روی سینه اش گذاشت بدانید که سنی است. خدا دارد شیعه را حالی می کند، شما را بیدار می کند، بشناسید. از سنی بدتر کیست؟ آن کسی است که این ها را تشویق می کند. آن توبه دارد، این توبه ندارد. خلیفه اسلام، دنیا چه خبر است؟

خوب حرفی شد اگر بفهمید. در این زمان خیر را هم از شما گرفتند. اگر شما یک حاجت برادر مؤمن را برداشتید که جواد الائمه می گوید، هفتاد حج، هفتاد عمره است، چرا بی دین می روید؟ تو حاجت اهل تسنن را داری برآورده می کنی یا کسی که اهل تسنن را می خواهد. تو خودت فاسد کننده اعمال خودت هستی، آقا جان من! به دینم راست می گویم. به ایمانم راست می گویم. آرام! دو نفر بودند این ها ما را آمدند گرفتند سر و دست و صورت من را بوسیدند می گویند شما دعایتان مستجاب می شود. من یک دفعه رو کردم به علی بن موسی الرضا با چشم گریه گفتم خدا لعنت کند کسانی که این ها را گمراه می کند. این ها یک کسی که می گوید مؤمن است،

اینقدر می خواهند. آن وقت این‌ها را دارند از امام زمان برمی گردانند رو به عمر و ابابکر. آتش گرفتم، عوض اینکه خوشم بیاید گریه ام گرفت، خدا! این‌ها را چه کسی گمراه می کند؟ آن کسی که دنبالش می روید. یک زیارت نکن که خوشحال باشی و نماز بخوانی و خوشحال باشی. خوشحال باش آن زمانی که فهمیدی. خوشحال باش آن موقع که بفهمی. باید بگر باشید. به چه چیزی تو تصرف می کنی؟ تصرف خلق به ولایت می کند، به ایمان می کند، به صدقات می کند، به انسانیت می کند. هنوز هم می روی دنبالش؟ مگر نکردند؟ شما بین من یک ذراتی خدا از رحمش به من داده است، آدم چه کار می کند؟ توانش را از دست

می دهد که یک ظلم به یک یا کریم شده است. نه به یک بشر شده است، نه به یک مؤمن شده است، نه به یک متقی شده است. چه خبر است؟ جان آدم دارد پرش می کند می رود دوباره برمی گردد. آن متقی است. هر چه هم به تو می گوید دوباره می روید یک جایش را می گیرید.

من به قربان بلال بروم. این مردیکه مرتب دارد این طرف و آن طرف می زند که وارد دستگاه بشود. مرتب این را ببیند و آن را ببیند. یکی به من می گفت من یک حاجت دارم بروم زیر قبه امام حسین، می گویند آنجا دعای انسان مستجاب است. می خواست برود آنجا دعا کند. می خواست یک جا راهش بدهند. آن راه که

می خواهد بی دین شود. حالا می خواهد برود زیر قبه امام حسین بخواند. اف بر تو! ای گمراه! ما رفتیم زیر قبه امام حسین می گویم لطف کن عنایت کن. آمدم به امام رضا می گویم یک چیز از تو می خواهم من را مثل مؤمن طاق که به امر تو حرف بزنم. به امر تو صحبت کنم. حالا که امر کردی به من گفתי بگو. حالا باز هم من را کمک کن. من حتی گفتن را از او می خواهم. این درست است. بزن پرده را بگو من امام زمان هستم!

من دارم به دینم به آیینم اگر حرف بشنوید حزب الله شما هستید. حزب الله سرافراز است. کورس می زنم علی دارم، زهرا دارم، حسین دارم، حسن دارم. عمر! ابابکر! تو را می خواهم چه کنم؟ آدم زنده باید اتصال به امر

باشد. یک دفعه من یک صحبتی کردم الان یادم نیست. یک زنده‌هایی است که مرده‌اند یک مرده‌هایی است که زنده‌اند، تو مردی، حالی ات نیست. اینجا داری لول می‌خوری. به تمام آیات قرآن! به خدای لاشریک له کسی که علی ندارد، مرده است. حالا خدا احترامش می‌کند لای مردم یک چیزی بخورد. خدا زنده را که نمی‌سوزاند. چرا خدا می‌گوید به عزت و جلالم عبادت انس و جن کنی تو را می‌سوزانم؟ آخرالزمان که بی دین می‌رویم علی را از ما می‌گیرند بدل می‌دهند. آن موقع را هم علی را از آن‌ها گرفت آن دو نفر را داد، گفت کافر و مرتد هستند. مواظب باشید، آرام! بیدار باشید. این کارهایی که آدم اینجا می‌کند در خواب هم می‌کند.

من یک شب خواب دیدم کل احمد را، من هر وقت که او را می دیدم یک چیز به او می دادم. یکی دو تا دیگ بار گذاشته بود، عصایش را هم دستش بود. مرتب در جیبم دنبال پولی می گشتم که به او بدهم. می دانید چرا؟ آخر این غذاهایی که آن ها می دهند غذای بهشتی نیست. غذای بهشتی روح است. جسم نیست. انشاء الله بروید وقتی رفتید یاد من باشید. چون که قاذورات ندارد. بهشت که توالت ندارد! آن روح است. اما این غذاهایی که مثل کل احمد درست می کنند آن ها را می آورند می دهند به مردم دنیا. زمان موسی که غذاهایی که می خوردند از آنهاست. ببین! دارم به شما می گویم. من در همین فکر بودم که دو سه شاهی به او بدهم. تو اگر

اینجا خیر الله هستی، آنجا هم خیر الله هستی. تو اگر اینجا به فکر مردم هستی، آنجا هم به فکر مردم هستی. یک شب خواب دیدم که یک باغی به من دادند که خدا می داند چقدر خوب بود. اگر اینجا بخواهی آن ها را ببینی، آنجا به تو می دهد که ببینی. یک جوان خیلی زیبا بود، خدا می داند، آمد گفت این باغ مال شماست. گفتم مصادره نباشد! گفت نه. این را رسول الله به شما عطا کرده است. گفتم. ایشان کجاست؟ دیدم حضرت آنجا ایستاده است. گفتم جوان! تو برو پیش پدر و مادرت. تو حیف هستی. من همه شما را حیف می دانم پیش من هستید. همه تان جوانهای بهشتی هستید. اما مواظب باشید زشت نشوید. کجا زشت می شوید؟ آن

موقع که گناه کنید. من خیلی دل خوشی به شما دارم. آنجا این عبادتهایی که می کنی آن ها خودشان به تو نمی دهند عطا می کنند. مثلاً من خانه مان چهل روز بنایی کردیم، هر روز به این ها یا چلو کباب دادم، یا چلومرغ دادم، یک دفعه آب گوشت به این ها دادم. به این علی بن موسی الرضا وقتی رفتند چند شبانه روز من گریه می کردم. خدایا! خیر از دست من گرفته شد. اینقدر خوشحال بودم، عمله، بناها می خوردند من حظ می کردم. گریه کردم. آخر هم هر کدام را ده هزار تومان دادم گفتم بروید کفش بخرید. انسان باید این باشد. اما یکی سراغ دارم، عالم است، اگر بدانید با عمله، بناها چطور عمل کرده است. گفت یک دفعه نکرد یک

صبحانه به ما بدهد. حالا هم یک توقع‌هایی داشت.

عالم یعنی با ولایت باشید. آن عالم است. پس شما رسول الله به شما عطا می‌کند. امام صادق ببین! حسرت به هیچ کجا نمی‌خورد، می‌گوید من غبطه می‌خورم به مجلس ولایت. به تمام آیات قرآن! یک همچنین مجلسی در تمام ایران نیست، کجا مجلس است که «من» در آن نباشد؟ به من بگویید که من صد هزار تومان به شما بدهم. چه کسی پول می‌خواهد؟ اگر یکی دو روز هم بگردید همین یکی دو روز هم عمرتان تلف می‌شود. پیدا نمی‌کنید. می‌خواهید بگردید، بگردید. من الان صد هزار تومان دارم، پیش آقا مهدی. مؤمن دارد می‌گردد. شما اگر اینجور باشید مؤمن هستید.

من یک پاره وقتها یکی دو سه شاهی دارم، می گویم خدایا حواله بده، من بی خودی ندهم. یک وقت می بینی حواله اش صادر می شود. مؤمن پی متقی می گردد. اصلاً مؤمنی که متقی باشد، نه اینکه مثل این ها که خودشان را مؤمن می دانند. مؤمن یعنی متقی. آن مؤمنی که در اختیار متقی باشد، آن هم خوب است، درست است. انشاء الله امید خدا از اینجا تشریف بردید، این دفترهایتان خوب است، اما یک دفتر آگاهی داشته باشید، این نوشته ها خیلی خوب است. این ها را باید داشته باشید. این ها باقی است. اما دفتر آگاهی باز بهتر است. یعنی آگاه باشید امیرالمؤمنین شناس باشید، زهرا شناس باشید، امام زمان شناس باشید، علی بن موسی

الرضا شناس باشید، فقیر شناس باشید. نه کنار باشید. ما بیشترمان کنار هستیم. می گوید یک چیزی می خواهی به کسی بدهی بهترین چیز را بده. چه کار داریم می کنیم؟ او به تو می گوید اگر یک مؤمن را زیارت کردی، من را زیارت کردی، نه این من را زیارت کردی، ما دوازده امام چهارده معصوم را زیارت کردی. طرف، می گوید این ها اینجوری هستند، در جلسه نمی آیند. دارد کورس اسلام می زند، نه اینکه اسلام را فهمیده باشد. آن به تو می گوید یکی را ببینی انگار دوازده امام چهارده معصوم را زیارت کردی. اصلاً شما خیلی خلاصه ما عقب افتاده ایم. هر کدام از شما را می بینم انگار همه ائمه را می بینم. همه شما مؤمن هستید. خدا می داند

همه شما را می‌خواهم. گفتم تکرار می‌کنم به دینم! شما را از دنیا بهتر می‌خواهم. من به دنیا نگاه نمی‌کنم، اما می‌خواهم به شما نگاه کنم. من شما را می‌خواهم که شما را نگاه می‌کنم. چرا به دنیا نگاه نمی‌کنم؟ این آپارتمانها را که می‌بینم احمقی مردم را می‌بینم. نادانی مردم را می‌بینم. نفهمی مردم را می‌بینم. اما شما را که می‌بینم می‌بینم که شما اتصال به امام زمان هستید.

این خلق را می‌بینید یک میلیارد باشد یکی از شما لای آنها باشید من می‌روم شما را می‌آورم. حالا خیلی هم خودتان را لوس نکنید! جهان اگر فنا شود علی به پایش می‌کند جهان اگر به پا شود علی فنایش می‌کند

اما به اذن خدا، علی بی اذن خدا کاری نمی کند. خدا گفت علی جان! تو اذن الله خودت، گفت: خدا جان! من بی اذن تو کاری نمی کنم. آن را تو به من دادی، من که نداشتم. من یک پاره وقتها به خدا می گویم خدایا اینها را تو به ما دادی، ما الان باید توی باغ باشیم، حالا آمدیم در بهشت، تو ما را راه دادی. یکی از امام رضا خواستم همه شما را راه دهد. اگر امام رضا به شما راه دهد، محرم می شوید. قسمش دادم به حق جوادش، به حق خواهرش که در ظاهر می خواست تو را دیدار کند، نشد. تمام این رفقای من را راه بده. یکی هم گفتم محبت دنیا را بزن کنار، محبت خودت را به اینها بده. این زیارتهم همه اش راجع به شما حرف زدم. گفتم مثل

مؤمن طاق من را تأیید کن اجازه کلام به من بده، اجازه حرف به من بده، حالا هم که دادی باز هم هوایم را داشته باش. تو یک پول به پسر ت می دهی هوایش را هم داشته باش، بیهوده خرج نکند. عزیز من! قربانت بروم! فدایت بشوم.

این دفترها خوب است، خدا گفت تا حتی قرآن را بنویسید، حرفهای ما را بنویسید، زمانی بشود که نگذارند آن متقی حرف بزند، حرفهایش بایگانی می شود، توی دل خودت، قلب خودت. مگر علی بن موسی الرضا حرفش را قبول نداشتند. قوم و خویشها قبول نداشتند. گفتم خدایا! بایگانی نشود. اینها را نشنیدند، رفت توی چاه حرف زد. آخرش هم گفت یا

رسول الله! زهرا را کشتند، هستی من را کشتند، من دیگر طاقت دنیا را ندارم. من دیگر خانه‌ای که زهرا در آن نیست را نمی‌خواهم، دنیایی که زهرا تویش نیست را نمی‌خواهم. خسته شدم. هر چه گفتم دنیا مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره دار هست شناختند، همه اهل دنیا شدند، علی جان! نفرین کن. اجازه نفرین داد. ببین! امام زمان اجازه از مادرش می‌گیرد، قیام می‌کند. حالا هم امیرالمؤمنین بنده پیامبر نیست، اما از ایشان اجازه می‌گیرد. گفت نفرین کن. من را از ایشان بگیر، مثل خودشان را به این‌ها بده. خدا نکند امام زمان بگوید من را بگیر، مثل خودشان را به آن‌ها بده. هنوز نفرین نکرده است. آگاه باشید. مبادا

امام زمان یک همچنین نفرینی به ما بکند. چرا علی اینقدر ناراحت شد. برای زهرا کتکها. چه خبر است دنیا؟ خدا علی را گرفت، معاویه را به اینها داد. معاویه هم رفت منبر را. گفت این همه اسلام اسلام کردند، هر کاری می خواهید بکنید بکنید. من به خلافت رسیدم. آیا شما حالی تان هست؟ شما آزاد هستید. کاش مطابق عرق خور می فهمید؟ گفت:

آبادی میخانه ز می خوردن ماست اما آسایش رحمت به گناه کردن ماست.

این دارد می فهمد که گناه دارد می کند. من عقیده ام این است که خدا این عرق خور را می آمرزد، اما این

مقدس را نمی‌آمزد. عقیده هم درست است. هر کسی حرف دارد بزند. او خداشناس گنهکار هست. فهمیدی؟ این ثواب دارد می‌کند و خداشناس نیست.

انشاءالله باطن امام زمان دفترهایتان بایگانی نشود، انشاءالله اگر از اینجا به خوبی و خوشی رفتید، یک دفتر آگاهی داشته باشید که هر کاری بکنید آگاه باشید، خواب نباشید. به همه آیات قرآن! اگر آگاه باشید، خوابتان آگاهی است. جسمت خواب است. روح بیدار است. می‌گوید تو بگیر بخواب به فکر فقرا باشی، دارد پای تو ثواب می‌نویسد. ملائکه می‌نویسند. خدا به تو ویزا می‌دهد. حقوقش را هم خودش می‌دهد. دیگر از خدا بهتر کجا است که می‌روید؟ جدیر به منصور گفت: از

علی بهتر چه کسی است؟ از خدا بهتر چه کسی است که من دارم نشان شما می دهم، خواب شما هم بیداری است. اما به دینم بیداری ات خواب است. کجا بیداری ات خواب است؟ آن موقع که دنیا را بخواهی. ما اهل دنیا هستیم، دنیا بزرگ شدیم. کجا دنیا را نمی خواهی؟ آن کسانی که اهل دنیا هستند را نباید بخواهی. آن وقت تو دنیا را نمی خواهی.

آن خانمی که به شوهرش می گوید برو مشهد، خوش به حالش. آن خوشی زندگی اش شوهرش است. می خواهد به فراق آن خوشی مبتلا شود شوهرش مشهد برود. خوش به حالش. به تمام آیات قرآن! زهرا آن زن را فراموش نمی کند. خدا نکند آن زنی که به شوهرش

بگویند نرو، آن خوشی شوهرش را بهتر می خواهد تا اینکه این بیاید خدمت امام، آن اگر امام زمان هم باشد هم به او می گویند نرو. این امام که مرده نیست. اگر امام زمان هم بیاید این خانم می گویند نرو. این از آنهاست. آن خانمی هم که می گویند برو، از آنهاست. اما امیدوارم که خدا تتمه عمر این خانم را خاص امام زمان قرار دهد. این هم از خانمها! حرف خیلی درست است. ببین! خوشی خودش را کنار می گذارد برای اینکه شوهرش بتواند در جلسه ولایت حضور پیدا کند.

شما هم باید خواست دنیا را کنار بگذارید، در جلسه ولایت حاضر شوی. شما هم همین طور هستید. در جلسه ولایت حاضر شدن، اصلاً چقدر عرش خدا این قدر قیمت

دارد که خدا به عرش قسم می خورد. برای اینکه آنجا افشای ولایت می شود. چرا امام صادق غبطه می خورد به آن مجلس. می گوید دور هم جمع می شوید حرف ما را بزنید. آن مجلس هم افشای ولایت است. به حضرت عباس! مانند عرش خداست. هم بنویسید و هم گوش بدهید و هم بفهمید و هم عمل کنید. حالا می دانید چطور است؟ حالا نیامدن شما هم یک وقت آمدن است؟ یعنی چه؟ الان آقای عظیمی یک جلسه دکترا دارد. این آقای دکتر می خواهد کسی را عمل کند نمی آید در جلسه. این آمده است. چرا؟ می گوید کسی را بخواهی با او محشور می شوی. اما تو آمدی نیامدی؟ اینجا آمدی حواست جای دیگری است. جسمت اینجا است. خدا

روح می خواهد. امیرالمؤمنین روح می خواهد. او خودش روح است می خواهد تو هم روح باشی. ببین! اویس نیامده، آمده، این ملعون ها آمدند ده پانزده سال پیش پیامبر بودند نیامدند. آمدن شما چیست؟ فکر شما، خیال شما باید اینجا باشد. حالا چطور بفهمیم که هستیم؟ الان این پسر که در کانادا است، اینجا است. صد تا چلو مرغ می دهد می گوید بده به همین ها بخورند. این اینجا است. تو اینجا ایی، در جیبت گاه گل زده است. جبرئیل نمی تواند پاره کند. تو اینجا ایی اینجا نیستی. او آنجا است، اینجا است. اویس نبود، آنجا بود. چرا؟ آن تبری اش زیاد بود. شما هم باید تبری تان زیاد باشد. این ها که سنی هستند برادر نباش. او می گوید برادر

ماست، گفتم که او برادر توست، من برادر نمی خواهم.
بداخلاقی هم نکنید با اینها. این را هم به شما بگویم.
پسرزنگ زده می گوید من چقدر لعنت کردم به عمر و
ابابکر گفتم خیلی بی خود کردی، تو جر اینها را
درآوردی. آدمها این را نمی گوید سنی را می بیند می گوید
خدا لعنت کند عمر و ابابکر را. این حرفهای لغو چیست
که داری می زنی. او خودش می داند با خدای خودش.
تو سنی نشو لامروت. تو خودت حالی ات نیست، سنی
شدی می روی به سنی ها چیزی می گویی؟ من که
نمی توانم بگویم. حفظ کن لسانت را، حفظ کن کلامت
را، فلانی خودش سنی است می رود به سنی چیز
می گوید، یک مقدار هم بالاتر.

خلاصه آخر حرف من این است، شما باید در اختیار ولایت باشید. چطور می شود که ما جلسه ولایت را از دست ندهیم؟ ما باید تسلیم جلسه ولایت باشیم، چون و چرا نداشته باشیم. ان الله و ملائکه یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا سلوا علیه و سلموا تسلیما» باید تسلیم پیامبر باشید. اگر تسلیم پیامبر بودید امر پیامبر را اطاعت می کنید. شما باید تسلیم این جلسه باشید. آن وقت امر این جلسه را اطاعت می کنید. اگر نه والله! اطاعت نمی کنید. می روید چیزی دیگری هم جزءش می کنید. دلم می خواهد تسلیم این جلسه باشید. چرا؟ امام صادق هم تسلیم است. می گوید من غبطه می خورم به آن مجلس. این مجلس ولایت همچنین

چیزی خیلی سرسری نیست. دوباره تکرار می‌کنم باید تسلیم مجلس ولایت باشید. چون و چرا نداشته باشید. اگر نه با آن چون و چرایت می‌روید. دنبال چون و چرایت می‌روید. امیرالمؤمنین شناختن هم باید تسلیمش باشید. نبودند تسلیم امام حسین. اما کسی که تسلیم بود اصحابش بودند. حالا امام زمان می‌گوید جان خودم و پدر و مادرم به قربانشان. شما اگر تسلیم این جلسه باشید والله! امام زمان همان را می‌گویید. توجه! توجه! توجه کنید به این حرف.

پس شب و روز دعا کنید خدایا! یکی ما را از خودت جدا نکن، یکی ما را از اهل بیت جدا نکن، یکی ما را از مجلس ولایت جدا نکن.

خدایا! عاقبت ما را به خیر کن.

خدایا! عاقبت به خیری این است که ما این‌ها که ولایت ندارند نخواهیمشان.

خدایا! ما آن‌هایی که ولایت دارند را خواهیم.

امام صادق هم همین سان بود. قسم می‌خورد می‌گوید پدرم اگر این‌ها می‌آمدند می‌بوسید می‌گفت صادق جان بوی بهشت می‌دهند. این‌ها که می‌آمدند بوی ولایت می‌دادند. بوی بهشت بوی ولایت است. خدایا ما را مطهر کن که ما هم بوی ولایت بدهیم.

خدایا! ما در اختیار ولایت باشیم، نخواهیم ولایت در اختیار ما باشد.

خدایا! به حق امام زمان قسمت می دهیم امام زمان را از ما راضی و خوشنود بگردان

خدایا! یک خواهشی از تو داریم کارهای بدی هم که می کنیم یک پرده بکش امام زمان نبیند ما را قبول کند. خدایا! تو را به حق امام زمان، سفارش اهل جلسه را بکن که امام زمان این ها را تحویل بگیرد.

خدایا! هر محبتی از دلشان هست بیرون کن، محبت خودت را و ائمه را و حضرت زهرا را در دلشان جایگزین کن.

خدایا! ولایت را ما بارش را بکشیم تا آخر برسانیم.

خدایا! امام سجاد خودش امام است، خودش حجت

است، اما ببین چه چیزی می خواهد. اما می گوید خدایا
ولایت ما طعمه شیطان نشود.

خدایا! ولایت ما طعمه شیطان نشود. این ولایت به ما
تزریق بشود.

یا علی